

مارکسیسم و نیروی محرکه تاریخ



دانشمندان ، مدت‌ها مکتب « مارکس » را فقط بعنوان يك سیستم « اقتصادی » و شکل بخصوص از « سوسیالیسم » می‌شناختند و در بحث‌های عقاید اقتصادی از افکار فلسفی « مارکس » سخنی به میان نمی‌آمد ، ولی پس از انتشار آثار فلسفی مارکس ، این اندیشه دگرگون گردید و معلوم شد که مکتب مارکس پیش از آن که يك سیستم اقتصادی باشد بر خلاف سایر سیستم‌های اقتصادی در مرحله نخست ، يك فلسفه است ، و اقتصاد آن ، تنها يك مورد « کاربرد » این فلسفه می‌باشد (۱) از این جهت گروهی که می‌خواهند با « مارکسیسم » به خوبی آشنا شوند ، باید نخست از عقاید فلسفی او ، آگاه گردند بنابراین ما در این پژوهش ، به بررسی عقاید فلسفی او که زیربنای عقاید اقتصادی او را تشکیل می‌دهد می‌پردازیم :

* * *

مانحستین پژوهش خود را درباره نظریات « مارکس » از مسئله « نیروی محرکه تاریخ » آغاز می‌کنیم ، وی در این مسئله ، نظریه خاصی دارد که به گونه روشن مطرح می‌شود. سپس از نظریات و انکار دیگر دانشمندان درباره پایه استواری این نظریه استفاده می‌نمائیم. پیش از آنکه وارد بحث گردیم ، سه مطلب را به عنوان ، مقدمه یادآور می‌شویم .

۱- گرچه از يك نظر ، گفتار آن گروه از دانشمندان صحیح است زیرا قرائن نشان می‌دهد که آن فلسفه نیز به خاطر همین مکتب اقتصادی تنظیم شده است .

۱ - مقصود از تاریخ چیست

لفظ تاریخ در زبان مردم ، همان حوادث و رویدادهائی است که در نقطه‌ای از جهان رخ می‌دهد و از میان می‌رود ، ولی مقصود « مارکسیسم » از آن لفظ همان روبنا و جامعه است و از آن يك معنى وسيع و گسترده‌ای اراده شده است ، هر گاه امر مربوط به دستگاههای تولید را اساس و نیروی محرك تاریخ بنگریم کلیه مسائل علوم انسانی و اجتماعی روبنای جامعه و تاریخ بشر است از آن جهت « مارکس » می‌گوید ، اجتماع زیربنائی دارد و شالوده آن توای اقتصادی است و « روبنای » آن را ، انکار و آداب و رسوم و نهادهای قضائی ، سیاسی و مذهبی و . . . تشکیل می‌دهد . (۲)

۲ - آیا همه نیروهای محرك شناخته شده است ؟

آیا همه عوامل و اصول محرك تاریخ برای ما شناخته شده است ؟

این سئوالی است که پاسخ آن با در نظر گرفتن این که محور تاریخ و به اصطلاح دانشمندان « ماده خام تاریخ » یعنی انسان « ناشناخته » می‌باشد ، روشن است . زیرا همانطور که تمام خصوصیات جهان طبیعت برای ما مکشوف نیست و بشر اکنون با الفبای علوم طبیعی آشنا شده است همچنین تمام زوایا روح انسان و خصوصیات وجودی او برای ما مکشوف نیست این انسان که به اعتراف دانشمندان ، موجود ناشناخته است ، و هر روزی هوسی دارد و انگیزه‌ای ، چگونه می‌توان همه عوامل سرنوشت ساز و حادثه آفرین او را به دقت شناخت و بالاتر و همه آن‌ها را در يك عامل « اقتصادی » خلاصه کرد .

۳ - عوامل سازنده تاریخ در نظر دانشمندان

به خاطر همین پیچیدگی ماده خام تاریخ ، جامعه شناسان عواملی را به عنوان محرك تاریخ مطرح کرده‌اند که ما به برخی از آنها اشاره می‌کنیم .

- ۱ - انسان ، از آن نظر که دارای غرائز متنوع و گوناگون می‌باشد .
- ۲ - نوابغ و شخصیت‌های بزرگ جهان که با افکار و اراده خود حرکت تاریخ را گاهی کند و گاهی تند و یا دگرگون می‌سازند .
- ۳ - مذهب به معنی وسیع و عمومی خود . و پیوسته مذهب برای ملت‌ها سرنوشت

۲ - مارکس و مارکسیسم ص ۳۳

ساز، و حادثه آفرین بودند .

۴ - تکامل وسائل تولید ، و « مارکسیسم » تنها همین را عامل محرك تاریخ میدانند .

۵ -- افزایش جمعیت که آرمان و خواسته های جدیدی را با خود همراه می آورد ، یکی

از عوامل محرك تاریخ شمرده شده است .

۶ - اتحادها و پیوندهای دوستی با اقوام و ملل و برقراری روابط ، چهره زندگی

اقوامی و ادگرگون کرده و حوادثی را می آفریند .

۷ - غریزه جنسی از نظر « زیگموند فروید » از عوامل سازنده تاریخ است و این

عامل بخشی را از عامل نخست می باشد .

۸ - حوادث غیر مترتب جوی و زمینی از قبیل سیل ها و زمین لرزه ها و آتش فشانی ها

که انسان را مجبور می کند که وضع زندگی را عوض کرده و خود را با این حوادث ، تطبیق

دهد (۳) .

اینها یک رشته عوامل سازنده تاریخ است که از طریق دانشمندان مطرح گردیده است

و اگر برخی از اینها را علت تام برای تحریک چرخ تاریخ ندانیم قطعاً در گردش چرخ تاریخ

تأثیر نسبی دارند، و به صورت جزئی از عامل ، به شمار می روند و هرگز نمی توان ، عوامل

سازنده تاریخ را ، در هشت عامل منحصر ساخت بلکه ممکن است عوامل دیگری در کار

باشد که ما از آن اطلاع صحیح نداریم .

* * *

« مارکسیسم » درباره نیروی محرك تاریخ نظریه ای دارد که می خواهد با آن ، به

جنگ « هگل » که در موارد زیادی تحت تأثیر فلسفه او است برود .

اکنون که باین نکات سه گانه ، آشنا شدیم ، نظریه « مارکس » را درباره نیروی

محرك تاریخ مطرح می کنیم .

« هگل » می گوید « افکار بشر سازنده تاریخ بشر است » با توجه به خدمات

ارزنده دانشمندان و تأثیر آن در پیشرفت صنایع و دگرگونی قیافه های زندگی ، بطور اجمال

می توان این سخن را تصدیق کرد و در بحث آینده درباره تأثیر افکار نوایخ دگرگوش چرخ

تاریخ ، سخن خواهیم گفت .

« مارکس » در برابر نظریه هگل ، می گوید : تنها عامل سازنده تاریخ جامعه ،

حتی ایده‌ها و فکرها ، اندیشه‌ها و مکتب‌ها عامل اقتصادی و وسائل تولید است .
روش «مارکس» درست مقابل روش هگل است از نظر هگل ، حرکت فکر و ایده‌ها ،
خلاق واقعیت‌ها و حوادث تاریخی است و واقعیت‌ها تنها تجسم خارجی ایده‌ها است ولی
از نظر مارکس حرکت ، فکر ، انعکاسی از حرکت واقعی است که به مغز انسان برده شده و
جای گرفته است . (۴)

بنابراین فکر که خود پرتوی از واقعیات است نمی‌تواند ، سازنده تاریخ باشد .
جامعه از نظر «مارکسیسم» دو طبقه دارد یکی از آن دو طبقه ، زیربنا ، و دیگری
روبنای آن را تشکیل می‌دهد .

زیربنای آن ، همان « وسائل تولید اقتصادی » است و سائزیده‌های فکری و روحی
انسانها از فرهنگ ، هنر ، اخلاق ، مذهب و قانون ، روبنا و وجود ثانوی و غیر اصیل
اجتماع می‌باشد .

از نظر «مارکسیسم» عامل اساسی تاریخ و تحولات علمی و فرهنگی و صنایع در هر
عصر ، همان وسایل تولید و روابط اقتصادی است که بر آن جامعه حکومت می‌کند .
به عبارت روشن‌تر ، طرز تولید و پخش و تقسیم ، ثروت و روابط کارگر و کارفرما ، در طول
زمان جنبه‌های دیگر زندگی را از قبیل ، دین ، اخلاق فلسفه ، علم و ادبیات و هنر تعیین می‌کند .
بنابراین محرک اصلی تغییراتی که در اجتماع صورت می‌پذیرد ، همان وسائل تولید
روابط اقتصادی است که کلیه دگرگونی‌های روبنای اجتماع نتیجه مستقیم آن است .

مارکس در یک دیدگاه کلی در تاریخ بشر چنین می‌اندیشد :

تا مدت‌های مدید این تمایل وجود داشت که تاریخ را رو بنای اجتماع ، صرفاً
متأثر از اقدام مردان بزرگ یا اندیشه‌های بزرگ بدانند ولی به گمان وی واقعیت‌های
مادی ، تاریخ را پدید می‌آورد ، نه اندیشه‌ها ، توده‌های زحمتکش ، تاریخ را به وجود
می‌آورند نه قهرمانان .

مارکس جامعه را به بنائی تشبیه می‌کند که زیر و شالوده آن را توای اقتصادی و
روبنای آن را ، افکار و آداب و رسوم و نهادهای قضائی ، سیاسی ، مذهبی و غیره تشکیل
می‌دهد ، سپس می‌افزاید : افکار و رسوم و نظام سیاسی ، هر يك تابع وضع اقتصادی است
مانند فتودالیسم و کاپیتالیسم ، و وضع اقتصادی تابع اوضاع فنی و نحوه دستگاههای
تولیدی است .

مارکس در کتاب فقر فاسفه می نویسد : مناسبات اجتماعی به طور کامل با نیروهای مولد ، پیوند دارد . انسان ها با اکتساب نیروهای مولد تازه ای ، شیوه تولید خویش را عوض می کند و با تغییر شیوه تولید و طرز امر معاش خود ، کلیه مناسبات اجتماعی را تغییر می دهد مثلاً « آسیاب دستی » نمودار جامعه ملوک الطوائفی « آسیاب بخار » نمودار جامعه سرمایه داری صنعتی است (۵)

خلاصه این اصل (گرداننده چرخ های مهم تاریخ و تحولات اجتماعی ، اوضاع اقتصادی و نیروهای تولید بودند) از اصول مهم مارکسیسم می باشد .

در کنار این اصل ، بحث مهم دیگری است که پیوند ناگسستنی با آن بحث دارد و آن تقسیمی است که مارکسیسم در زندگی بشروادوار تاریخی او قائل است ، او زندگی بشر را به دوره های شکار و شیبانی ، کشاورزی و پیشه وری ، صنعتی و ماشینی تقسیم می کند . ادوار مهم تاریخی و اجتماعی رابه دوره های زیر تقسیم کرده است : دوره اشتراکی اولی (کمون نخست) دوره بردگی ، دوره فئودالی ، دوره کاپیتالیستی ، دوره کمونیستی . (مارکس) دستگاه های تولیدی و روابط اقتصادی ، را عامل مهم برای پیدایش این ادوار تاریخی می داند و از تضاد و ناهماهنگی که میان ابزار تولیدی و روابط اقتصادی ، برقرار می گردد ، دوره ای سپری گردیده و دوره نئی آغاز می شود .

« انگلس » همکار نزدیک مارکس ، علت نهائی و بزرگترین نیروی محرک همه حوادث تاریخی مهم را تحول اقتصادی جامعه می داند و تغییراتی که بر شیوه تولید و مبادله عارض می شود ، تقسیم ادوار تاریخی را هدید می آورد . (۶)

* * *

اکنون ببینیم می توانیم نظریه « مارکس » را درباره نیروی محرک تاریخ بپذیریم و یا این که این نظریه با نارسائی های روبرو است ؟ !

۱ - استقرار و تتبع ناقص

مارکس از میان عوامل سازنده تاریخ تنها به يك عامل چشم دوخته و عوامل دیگر را که بعداً یاد آور می شویم نادیده گرفته است وی در صورتی می تواند يك چنین ادعا کند که در تاریخ بشر ، تتبع عمیق انجام داده باشد ، آن هم نه در تاریخ يك کشور و نه درباره پدیده های

۵ - مارکس و مارکسیسم ص ۳۳

۶ - مقاله ای درباره نظریه مادی درباره تاریخ

اجتماعی دريك کشور ويايك قاره، بلکه باید همه پدیده‌های اجتماعی را اعم از اقتصادی سیاسی، فرهنگی، اعتقادی، اخلاقی، نظامی، حقوقی و علمی را در تاریخ بشر در همه اقوام و ملل در پنج قاره عالم، تجزیه و تحلیل کرده باشد و در همه جا بدون تعصب، باین نتیجه رسیده باشد که تنها عامل محرك تاریخ پدید آورنده مکتب و فلسفه حقوقها و کلیه اندیشه‌ها، همان دستگاههای تولید و روابط اقتصادی بوده است. بشر در طول تاریخ، در حدود بیست و يك تمدن در روی زمین به وجود آورده است و این تمدن‌ها، یکی پس از دیگری، طلوع نموده و افول کرده‌اند.

آیا واقعاً تئوریسین‌های «مارکسیسم» تمام خطوط زیربنائی و روبنائی این تمدن‌ها را خوانده‌اند و همگی در آنها، مسأله زیر و روبنا را مشاهده کرده‌اند و دیده‌اند که امور اقتصادی زیربنای تمدن، و آداب و فلسفه و اخلاق، و مذهب و ادبیات روبنای آن بوده و همگی از عامل اقتصادی تغذیه می‌کردند.

اگر چنین ادعائی کنند، براستی بسیار آدم‌های جسوری و متجری هستند.

آیا مارکس و هرکس که خود را «مارکسیست» می‌داند، يك چنین غرور و تتبع در تاریخ انجام داده است؟ بطور مسلم نه.

کتاب «سرمایه» مارکس روشن‌ترین گواه است که وی تنها درباره جامعه و سرمایه داری تتبع کرده است و بس، اصولاً از تحولات و مکتب‌هائی که در مشرق زمین در نقاط دور از محیط زندگی او به عللی پدید آمده کاملاً بی‌خبر بوده است.

با این فرض چگونه می‌توان عامل سازنده تاریخ را فقط امور اقتصادی معرفی کرد؟ خوشبختانه «انگلس» همکار نزدیک «مارکس» به این مطلب اعتراف کرده و می‌نویسد:

«مارکس» و خود من باید قسمتی از مسئولیت این امر را که «گاهی جوانان بیش از آنچه باید به عامل اقتصادی اهمیت می‌دهند» به‌عهده بگیریم: ما ناچار بودیم در مقابل حریفان برای این اصل اساسی مورد انکار آنان، تأکید و ورزیم و لذا نه وقت، نه موقعیت و نه فرصت آن را داشتیم که حتی سایر عوامل را که در عمل، متقابلاً سهم بودند به‌جای آوریم. (۷)

۷ - از نامه انگلس به ژوزف بلوک ۲۱ سپتامبر ۱۸۸۸ نقل مارکس و مارکسیسم ص ۲۴۸